

## درخانه اگر کس است ، يك حرف بس است .

نقدي بر کتاب «نه زیستن نه مرگ»

سیاوش جعفري

چندي قبل کتاب «نه زیستن نه مرگ» را خواندم . مانند هر کتاب دیگری نقاط مثبت فراوان و منفي در آن به نظر میرسد . وقتی که از مقاومت و حماسه زندانیان صرف نظر از عقایدشان، رامي خواندم از این همه، انگیزه و روحیه انقلابی و ژرفا و بالابندی عقاید پاکشان، که در کتاب بیان شده بود، غرق در حیرت غرور و سر بلندی می شدم و به آن ایدئولوژیها و رهبران و مادران و پدران که چنین کادرها و فرزندان را تربیت کرده اند هزاران بار تبریک گفته و درود فرستادم و بیش از پیش بر نابودی ارتجاع خمینی و پیروزی انقلاب امیدوار گشتم.

بدون اغراق، روی مثبتات کتاب و یا حماسه های بچه ها که با نثری خوب بیان شده است، می توان صدها صفحه به رشته تحریر در آورد مطمئن هستم که در فردای پیروزی انقلاب تاریخ ما از دریای قهرمانیها زندانهای خمینی، بیشتر و بیشتر سخن خواهد گفت . صدها جلد کتاب و رمان و دهها فیلم ساخته خواهد شد.

### بالابند ترین شاخسار قهرمانیها

ولی به نظر من چیزی که تاکنون هرگز چیزی در مورد آن بیان نشده است و بالابند ترین شاخسار این قهرمانیها نیز هست، حوادث، اتفاقات، وداع ها و حماسه هایی بوده است که در سالن اعدام و دریای چوبه های داربوقوع پیوسته است. جایی که بجز قهرمانان در زنجیر و پاسداران جانی فرد دیگری در آنجا حضور نداشته است. می توان تصور کرد که، هزاران بار در سالن های اعدام طنین، مرگ بر خمینی، درود بر رجوی، درود بر مجاهدین و درود بر ارتش آزادیبخش ایران، دورو برسوسیالیسم و... طنین افکن شده و لرزه بر اندام پاسداران انداخته باشد.

قطعا در فردای پیروزی انقلاب باقیمانده همان جلادان، مانند بازجوهایی ساواک دهان باز خواهند کرد و بخش کوچکی از حماسه های آن کوه مردان و شیر زنان را برای مردم مهینمان، بازگو خواهند کرد.

آنچه که اتفاق افتاده است، از یک طرف قطعا ننگ بزرگی است بر چهره دجال خون آشام و از طرف دیگر افتخاری است برای مردم ایران که سربه آسمان میساید. امروز يك بار دیگر تمامی مردم مهینمان بر آن جاودانه فروغها خواهند گریست و در مقابل تك تك آنها با هر عقیده و مرامی سر تعظیم فرود خواهند آورد.

ولی من اکنون، می خواهم، برخی از مطالب کتاب را به نقد بکشم، البته نقدي دوستانه از منظر فردی که مدتی هم زندانهای خمینی را تجربه کرده است اگر چه بعد از سال ۶۵ دیگر در زندان نبودم.

### چند نقد ساده

اگر میخواستیم به نقد همه قسمت های کتاب بنشینیم، شاید صد ها صفحه هم کفایت نمی کرد زیرا در بسیاری جاها آقای مصداقی تکی به قاضی رفته است و راضی برگشته است. افسوس که آقای مصداقی بعضا با استدلالات خشک ریاضی و البته بعضا ذهنی، از ارزش کتاب کاسته است.

لازم به یاد آوری است که من قصد کم کردن از ارزش کتاب و یا نفی همه انتقاداتی را که در کتابش مطرح کرده ام راندارم، زیرا هر کتابی هر قدر هم که ناچیز باشد، نمی توان ارزش و تلاش نویسنده آن را راج نگذاشت.

معمولا قاعده این است که عمده افراد، هر کتابی را که می خوانند برخی مطالب را تایید و برخی مطالب را که با افکار آنها انطباق ندارد نفی کرده و در واقع در درونشان آن را به نقد میکشند کم یا زیاد آن فرقی نمی کند. ولی الزاما هر نقدی در درون، علنی و عام و بیرونی نمی شود. من نیز در هنگام خواندن کتاب، همین حالت را داشتم. به این دلیل از کنار آن گذشتم. ضمن این که با خودم گفتم، ای بابا الان که وقت این کارها نیست. این کار مربوط به بعد از سرنگونی رژیم است. بعد از سقوط رژیم قطعا پرده های بسیاری کنار خواهد رفت و همه چیز روشن میگردد. اسناد خودشان حرف میزنند.

تا این که اولین بار نقدی را که بوسیله آقای احمد موسوی نوشته شده بود را خواندم در این نقد بخشی از انتقاداتم به کتاب آقای ایرج مصداقی کم و بیش بیان شده بود.

برغم این که من هوادار مجاهدین هستم ولی طرح برخی از مسایل را از جانب آقای مصداقی (که آن زمان خودش را هوادار مجاهدین می داند) نمی پسندم. تحلیل نحوه برخورد مارکسیستها، با مسایل درون زندان به شکلی که در کتاب عنوان شده در این مقطع یکی از این مسایل بود. جدای از این که واقعیت داشته باشد و یا نداشته باشد.

هم چنانکه برخوردهای آقای احمد موسوی رانیز که در عکس العمل به برخورد ایرج مصداقی به مجاهدین پرداخته است را، درست و اصولی نمی دانم. زیرا معتقدم که راه اندازی این گونه بحث ها که اصطلاحا به دعواهای "حیدری - نعمتی" معروف است، نه تنها مساله را از جنبش حل نمی کند بلکه بعضا می تواند یک کار انحرافی و حتی مورد سوء استفاده رژیم نیز واقع بشود. آنها در شرایطی که شما خودتان به صریحترین وجه بیان میکنید که دیگر هوادار هیچ گروه سیاسی نیستید.

البته، هدف من دفاع از احمد موسوی نیست. زیرا شناختی از او هم ندارم و اول بار اسم او را در همین نقد شنیدیم. ولی آنچه که باعث شد که دست به قلم ببرم و چند نقد ساده زیر را بنویسم. برخورد غیر اصولی ایرج مصداقی با نقد کتاب ابوسیله یک فرد می باشد.

### هنر نویسندگی باید به اندازه خوانندگان انتظار منتقد داشته باشد.

این که ایرج مصداقی بلافاصله بعد از نقد بشدت در مقام دفاع از خود برآمده است، و جواب تک تیرهای نویسنده را با رگبارهای پیاپی داده است، بیشتر این رابه ذهن متبادرمی کند که شاید آقای مصداقی می خواسته. پیشاپیش جلو هر منتقدی را بگیرد و یا بقول معروف گربه رادم درب حجله بکشد. ولی دوستانه به آقای مصداقی عرض میکنم: هرکس که کتاب و یا مقاله ای را می نویسد باید به تعداد خوانندگان انتظار منتقد داشته باشد و در غیر اینصورت بهتر است که دست به قلم نبرد.

به نظر من متانت اجتماعی و اخلاقی حکم می کند که در مقابل انتقادات دیگران سعه صدر داشته و باروی گشاده با آنها برخورد کنیم. همه نیازمند یاد گرفتن از دیگران هستیم. مخصوصاً آقای مصداقی که به ادعای خودش یک تنه این کتاب را نوشته است ( اگرچه که در این زمینه حرف بسیار است ولی در این نوشته مجال پرداختن به این مساله نیست ) و کسی در این رابطه کمک نگرفته است. اگر کتاب، محصول کار دستجمعی یک ارگان و یا جمع می بود قطعاً این میزان اشکال نمی توانست داشته باشد.

از جوابیه "نقد بی غشم آرزوست...." من اینگونه برداشت می کنم که، پذیرش حرف دیگران برای آقای مصداقی باید سخت باشد، و در زمینه کارفکری و دستجمعی نیز بشدت ضعیف باشد، شاید فکر می کند که دیگران چیزی برای عرضه کردن به او ندارند. بر همین اساس من بعید می دانم که اساساً در درون زندان بطور جدی، عضو تشکیلات مجاهدین، بوده باشد، زیرا که با این روحيات بعید است که بتواند در مناسبات تشکیلاتی برای مدتی دوام بیاورد.

به عنوان یک دوست، معتقدم که پسندیده تر این بود که آقای مصداقی چنین واکنش حادی از خود نشان نمی داد و کمی دندان روی جگر گذاشته و اجازه می داد که حداقل چند نفری به نقد کتابش می پرداختند و بعد یک جواب معقول و منطقی به کلیت آن می داد.

### یک سوزن به خودت بزنی و بعد یک جوالدوز به دیگران

جادارد که از آقای مصداقی سوال کنیم: شما در کتابتان یک تنه؟؟!! تمامی گروههای سیاسی، تقریباً همه زندانیان سیاسی دیگر و حتی، همبندان سابقتان را که دست به قلم برده اند تا جنایات رژیم را مثل شما افشا کنند و حتی برخی از هم زنجیران سابقتان را که، جاودانه شده اند را بی دریغ، از تیغ انتقاد به حق و ناحق در امان نگذاشته اید. در یک کلام حرفهای همه رانفی کرده اید تا حرف خودتان را اثبات کنید. بقول احمد موسوی گویی این که تمام حقیقت را در مشت خود دارید.

سوال این است که آیا شما این حق را برای دیگران هم قائل هستید؟ چرا انتظار ندارید که دیگران به شما انتقاد کنند؟ آبشخور این انتقاد ناپذیری در کجاست؟

با این حساب آیا به خواننده کتابهایتان و جوابیه "نقد بی غشم آرزوست"، حق می‌دهید که به عنوان یک احتمال، جلو، صداقت و صراحت شما در بیان مطالب، بویژه آنجا که مربوط به خودتان و اختلافاتتان در مورد مقولات مختلف زندان است نیز یک علامت سوال بزرگ بگذارند؟

از قدیم گفته اند یک سوزن به خودت بزن و بعد یک جوالدوز به دیگران. شما که صدها جوالدوز به دیگران زده اید (اشتباه نشود، انتقاد به دیگران عیب و نقص نیست خوب و حسن است) ولی خواهشاً اول یک سوزن نوش جان بفرمایید. مگر چه شده است که این قدر از یک نوشته انتقادی برافروخته شده اید؟ و چند برابر مارک‌ها می‌نویسند به خودتان را، به او شلیک کرده اید؟ با کدام اخلاق و معیاری حق این برخورد را به خودتان می‌دهید؟ منشاء و ریشه این شخصیت بظاهر قاطع و محکم، ولی در اعماق لرزان و نامطمئن در کجاست؟

در حالی که هزاران نفر در زندان بوده اند و روایت‌های دیگری را نقل کرده اند، شما مدعی هستید که شما هستید که واقعیت را می‌گویید.

مثلاً در صفحه ۱۸۴ جلد سوم در مورد تاریخ‌های قتل عام در زندانی که خودتان بوده اید، می‌گویید: «کلیه تاریخ‌های داده شده و دعاوی مطروحه در این مورد از سوی هرکس که باشد عاری از حقیقت است»!!!؟؟ فکر نمی‌کنید که این طور صحبت کردن برای کسی که در چار دیواری زندان، آنهم با آن شرایط روحی و فشارهای عصبی واقعی که در آن قرار داشته است، منطقی و عاقلانه نباشد؟ خواهشاً زندان و زندانی سیاسی را در خودتان خلاصه نکنید.

حتی گاه آنچنان در مورد زندان و ساختمان مهندسی آن حتی مناطقی که دور از دسترس شما بوده است و آمار و ارقام با قاطعیت و اطمینان صحبت می‌کنید و آنچنان دقیق در مورد طول و عرض و ساختمانها بدون هیچ ابهامی نظر می‌دهد که بجز این برداشت که شما، یا مهندس ساختمان زندان بوده اید و یا این که به اسناد و نقشه‌های مهندسی، زندان دسترسی داشته اید، و یا این که در ماموران زندان نفوذی داشته اید، راه دیگری برای خواننده کنجکاوی که این سوال در ذهنش شکل می‌گیرد، که از کجا آقای مصداقی این قدر دقیق حرف می‌زند و نظرات دیگران را نفی میکند؟ باقی نمی‌گذارید. چون که این موارد نمی‌تواند واقعی باشد، پس خواننده مجبور میشود که به اصل ادعاها شک کند.

**باید به این نوع انتقاد پذیری "ای ول" گفت.**

از همه جالب‌تر، نحوه انتقاد خودتان به کتاب خودتان است، آدم را به یاد آن خیاطی می‌اندازد که: "هم اندازه می‌گیرد و هم می‌دوزد و هم می‌گوید تنگ است" وقتی هم که صحبت نقد کتابتان میشود آنرا هم باید خودتان نقد بکنید و نه دیگران!! با خطوط درشت و سیاه دو انتقاد بسیار سطحی و فرمالیستی به سرتاسر کتاب خودتان می‌کنید و بلافاصله از دیگران طلبکار میشوید که، من آنم که انتقاداتی را که دیگران به من نکردند را به خودم می‌کنم. آهای شما هایی که به من انتقاد می‌کنید،

اگر راست میگویید انتقاداتی را که خودم کردم به من بکنید !!! واقعا که به این نوع انتقاد پذیري باید "اي ول" گفت. عجیب این جاست که در همان حال مدعی می شوید که من يك انسان معمولي هستم. کدام را باور کنیم؟!

شما در "نقد بي غشم آرزوست .." می نویسد: «آیا جایی دیدید که حتی یکی از منتقدان من به این مساله بپردازد؟ حتما که آن را خوانده اند. چه چیز باعث شد که این اشتباه را اصلا نبینند و به آن اشاره نکنند. .... این را بعد از بازخوانی دوباره متن متوجه شدم و کسی به من نگفت»

اگر که تنگ نظری و گروه گرایی بد و مذموم است که قطعا هست، حتما که فرد گرایی و فخر فروشي و از دماغ فیل افتادن صدها بار بدتر و مذمومتر است.

بعنوان يك ناظر بي طرف، برخلاف نوشته احمد موسوي، که در جای نوشتن اش نقاط مثبت کتاب شمارادرکنار انتقاداتش نوشته است، شما چه نکته مثبتی در نوشته احمد موسوي دیده اید؟ خواهش می کنم يك موردش را بیان کنید. اگر قرار باشد به هر نوع انتقادی مارک کینه و دشمنی و عداوت گذاشته شود بر روی کتاب شما که همه را با انتقاد، و با کلمات نامناسب و بعضا تحقیر آمیز، شلاق کش کرده اید چه باید گذاشت؟

وقتی که شما در جواب به احمد موسوي می نویسد: «این پاسخ نه صرفا پاسخی به نوشته احمد موسوي بلکه بیشتر پاسخی نوعی به تمامی نقد و بررسی هایی از این دست خواهد بود که پراز تحریف آشکارند و پیش تربوي کینه ورزی و دشمنی میدهند تا روشنگری...» چه پیامی می خواهید به دیگران بدهید؟

مگر چند نفر تاکنون به نقد کتاب شما پرداخته اند؟ افراد که حتی شما را ندیده و نمی شناسند، چه کینه ای میتوانند با شما داشته باشند؟

### اصول جوامع مدرن یا عصر پارینه سنگی؟

آیا منظورتان این است که همه چشمان را بروی اشکالات کتاب شما ببندند؟ و هر کس اراده نقد کتابهای شما را کرد از موضع "تحریف" و "غرض ورزی" دست به این کار میزند. نکند این که گفته میشود "تمام حقیقت در مشت های شماست" درست می باشد؟ اگر که منظور شما این است پیشنهاد می کنم: چشم هایتان را ببندید و در گوشه هایتان پنبه بگذارید، تا هیچ نقدي را نشوید و نبینید.

این چه منطقی است که شما برای خودتان وظیفه روشنگری قائل هستید ولی به همان اندازه برای دیگران قائل نیستید؟ شما که این همه در کتابتان از دنیای مدرن صحبت می کنید و می نویسد:

«آنچه که گروههای سیاسی و جامعه روشنفکری ما از آن رنج می برد بیگانه بودن آن ها با ابتدایی ترین اصول جوامع مدرن و بویژه نقد و انتقاد در این گونه جوامع است.»

چه شد که همه گروههای سیاسی و روشنفکری ما از این مساله رنج می برد؟ ولی شما نه !!؟ بالاخره شما هم در همین آب و خاک نفس کشیده اید و بزرگ شده اید، یانه؟ نکند که از کره دیگری آمده اید؟ شما اگر جزو گروههای سیاسی و یا روشنفکری

نیستید ، لطفا بفرمایید چه کسی هستید؟ نکند همان تافته جدابافته ای هستید که به اصرار به انکار آن پرداخته اید؟

چرا شما ، وقتی که صحبت از نقد گروه‌های سیاسی و دیگران میرسد طرفدار اصول جوامع مدرن میشوید ولی وقتی که نوبت به نقد کتاب خودتان برمی‌گردد در عصر پارینه سنگی سیرمی کنید؟

شما می‌نویسید :

«این پاشنه آشیل است این موضوعی است که امثال آقای احمد موسوی نمی‌توانند هضم اش کنند پس باید زیرکانه بر علیه اش موضع گرفت و حاصل کار منتقدان این چنانی کتاب، نوشته ای می‌شود، از جنس نوشته نوعی آقای احمد موسوی. امروز که در قدرت نیستند جز حذف و سانسور جمله‌های کاردیگری از دستشان بر نمی‌آید، اما اگر روز قدرت به چنگشان بیفتد آری به جای حمله شاید کمر به حذف نویسنده اش هم بگیرند.»

امید وارم منظورتان این نباشد که خوب حالا که گروه‌های سیاسی این جور هستند ، پس حالا حالا بگذارید این رژیم سرکار باشد تا گروه سیاسی مطلوب شما بوجود بیاید .

آیا نمی‌توان همین عبارت را در مورد خودتان نیز استفاده کرد ؟ شما که هنوز نوشته‌های برشته تحریر در نیامده فرضی، در نقد کتاب خودتان را این چنین بی‌رحمانه رد می‌کنید و پیشاپیش می‌خواهید به دهنها مهر بزیند، در فردای فرضی محال اگر، اگر در مصدر قدرت قرار بگیرید چکار خواهید کرد ؟.

### چه کسی نیازمند پایین آمدن از عرش است ؟

شما در کتابتان نوشته اید : « تلاش کرده ام که تا در کنار افشای جنایات رژیم خمینی زندانی سیاسی و گروه‌های سیاسی را نیز از عرش به فرش آورم و در میان مردم و در کنار آنها قرار دهم . چرا که زندانی سیاسی و گروه‌های سیاسی تافته جدابافته ای از مردم نیستند.»

به نظر میرسد که این مهم را ابتدا باید در مورد خودتان بکار ببندید. هر آدم عاقلی این حرف را جدي نمی‌گیرد و به آن می‌خندد، با هیچ منطقی جور در نمی‌آید که شما و یا هر کس دیگری، با ۴ جلد کتاب، بتواند گروه‌های سیاسی و زندانی سیاسی را از عرش به فرش بکشاند. کدام عرش؟؟ . اگر هم گروه و یا برخی از گروه‌های سیاسی جایگاه و الایی در اذهان مردم دارند بخاطر نسلی از کهکشانیهای سر بلندی آزادی می‌باشد که، به گفته خودتان، از کنار شما و چشم در چشم شما ، روی برانکارد و قلمدوش به سمت چوبه‌های دار شتافتند و یا هم چون سردار گردنفران، “جعفر هاشمی” با “تهاجم حد اکثر” خود، حتی احترام زندانبانان خود را نیز بر انگیزند و به مرگ لبخند می‌زد. آری ، تا وقتی که این قهرمانیها وجود دارد هیچکس برای قلمها و حرفهای هر قدر روان و شیوا، حساب جدي باز نخواهد کرد ، البته قلم متعهد می‌تواند بسیار موثر باشد ولی نه آنقدر که شما مدعی آن هستید. تاریخ گواه صادقی در این رابطه می‌باشد . می‌توانید به آن مراجعه کنید.

خیالتان تخت باشد تاموقعی که شعله های فروزان مقاومت وجود دارد ، هیچکس و هیچ چیزی تاکید میکنم هیچکس و هیچ چیزی نمی تواند از جایگاه این مقاومت و ارزش ها و سبیل های آن در قلب و روح مردم بکاهد . هرکس غیر از این فکر کند بنا به منطق تاریخ و تکامل عرض خود می برد و زحمت دیگران می دارد . مگر این که برسیم به همان نتیجه گیری قبلی که شما ، تافته جدا بافته ای هستید ، که درو رای همه گروه های سیاسی و زندانیان سیاسی قرار دارید؟؟!! شما نوشته اید : « من نه تنها با بررسی و نقد کتابم و چند و چون آوردن در مسایل مطرح شده در آن مخالف نیستم بلکه صمیمانه از آن استقبال کرده و خواهم کرد . مطالعه و بررسی و نقد آن همه کتاب و نوشته در «نه زیستن و نه مرگ» نیز تلاشی در این راه بوده است ، در واقع انگیزی من در نقد و بررسی کتابهای خاطرات زندان نیز همان گونه که در مقدمه کتاب آورده و سعی کرده ام به آن وفادار بمانیم »

### دو صد گفته چون نیم کردار نیست.

دوست عزیز!! آیا در نوشته احمد موسوی هیچ نکته جدید و جدی وجود نداشت که بارها او را تحت عنوان « مبارز کوچک» تحقیر کرده اید؟ این چه رویکردی است که حتی نمی تواند نظرات یک زندانی دیگر را که سالها در همان شرایطی که شما بوده اید ، با هر وضعیت ، حضور داشته راهم تحمل کند و بدترین مارکها و تحقیرها را نسبت به او رومی دارد . او را متهم به «خواندن متن فارسی و درک مطلب دچار مشکل جدی و اساسی است» ، «سطحی گری» ، «بی دقتی» ، «تحریف آشکار» ، «نوشته های سرپا نادرست» ، «مغلطه هایی که کرده» مساله به غرض ورزی پهلوی میزند «نوشته ای در چنین سطحی از بی دقتی» ، «سهل انگاری» «تحریف آشکار» و «تهمت زنی های بسیار» و «سم پاشی و توهم پراکنی» ، «همردی با خودم ر اصلا باور نمیکنم» و... متهم میکنید ، راستی چرا ؟ این کافی نیست که در حرف مدعی بشوید که من از انتقادات استقبال میکنم . بلکه مهم این است که در عمل چکار میکند . از قدیم گفته اند که دو صد گفته چون نیم کردار نیست .

به نظر من از نظر اخلاق و انتقاد ناپذیری در اولین جوابیه به نقد کتابتان رفوزه شدید . جوابیه شما نشان داد که متأسفانه برخلاف ادعایتان ، توان تحمل انتقادات دیگران را ندارید . امید وارم که با این سطور نیز دربر همان پاشنه نچرخد . انتقاد در مناسبات انسانی و سیاسی ، یک مبارزه جدی است بین آنچه که خوب نیست و نباید باشد و آنچه که خوب است و باید باشد . و هیچکس از خطا و اشتباه مصون نمی باشد . یک ضرب المثل میگوید: چاقو دسته خودش را نمی برد . هیچکس نمیتواند ، بیرحمانه از خودش انتقاد کند . به دلیل خصوصیات انسان ، هیچکس قادر به شناخت و دیدن ضعفهای خودش بطور تمام و کمال نیست . شما نیز هر قدر هم که خودتان را ویژه کنید از این قانون مستثنی نیستید ، بله آقای مصداقی از این قانون مستثنی نیستید ، درجه رشد و انسانیت هرکس به میزان رابطه او با سایر انسانها

و هموعان و همفکرانش برمی گردد و این که چه میزان به نظرات جمع و دیگران توجه میکند و نه این که در برابر آن موضع صلب و سخت می گیرد .  
نحوه پاسخگویی شما به انتقادات مطرح شده ، بیش از گذشته متأسفانه ضعف اخلاقی شما را در زمینه انتقاد به نمایش گذاشت و هرکس که آنرا بخواند با شخصیت شما بیشتر آشنا می شود.

برخورد انسانی حکم می کند که از هر منتقدی که از سنگر خمینی و بازماندگان شاه انتقاد نمی کند، تشکر کنید . آنهایی که انتقاد میکنند شما را جدي میگیرند . چرا شما خودتان را جدي نمی گیرید؟ بگذریم که در کینه توزانه ترین برخورد هاهم که از جبهه خلق صورت می گیرید يك گرم حقیقت حتما میتوان یافت که باید از آن استقبال کرد .

### علت برافروختگی در مقابل انتقاد

حال اجازه بدهید وارد اصل موضوع بشویم، به نظر میرسد آنچه که باعث برافروختگی شما و جواب دادن از جانب شما شده است ، طبق گفته خودتان این بوده است که:

«کسی تاکنون به شخصیت و سابقه زندانم نپرداخته بود و لااقل زیر سوال نبرده بود که این مهم رانیز فردي به نام احمد موسوي به عهده گرفته است.»  
کمی بعد اضافه می کنید که : « این اتهام زني تا آن جایی پیش میرود که مستقیم و غیرمستقیم تلاش میکند تا به خواننده خود القا کند که گویا من ( که خود را در کتابم ، بی هیچ گونه ادعایی ، انسانی معمولی معرفی کرده ام ) در تحمل شرایط زندان و شکنجه کم آورده و از این رو با کتمان کردن نیمی از حقیقت ، در پی ارائه دادن چهره ای قهرمان از خود بوده ام .»

در نقطه مقابل این نظریه شما مدعی هستید که نه تنها کم نیاوردید بلکه «نمره قبولی» هم گرفته اید!!!؟؟ و يك فرد معمولی «هستید».

### کسی که خربزه می خورد باید پای لرزش هم بنشیند.

اتفاقاً من هم با اجازه می خواهم همین قسمت را زیر علامت سوال جدي ببرم . چه کنیم زیرا که خودتان این موضوع را وارد يك جلد کتابتان کرده اید؟ شما که در متن قتل عامها وضعیت خودتان را هم بیان می کنید ، دهها سوال و ابهام را برای خوانندگان کتاب خودتان باقی می گذارید ؟ از قدیم گفته اند کسی که خربزه می خورد باید پای لرزش هم بنشیند.

باور کنید هرکس که کتاب شما را خواند بود سوال اساسی اش از شما ، همان سوالی است که خودتان از احمد موسوي نیز کرده اید :

«لطفا در کنار توضیحاتتان مشخص کنید در سال ۶۸ در خلال قتل عام زندانیان سیاسی چگونه زنده ماندید؟»



این اصلی ترین سوالی است که هرگز به آن پاسخ صریح و آشکار نمی دهید !!!  
 شما خواننده خود را مخصوصا در جلد ۳ سرگردان و حیران و گیج در میان انبوهی  
 چراها، رها میکنید!!

چه شد که "ایرج" با آن همه سوابق و لواحق که برای خودش در دوران زندان  
 ,عنوان کرده است , در دوران قتل عامها از دست جلادان نجات پیدا کرد؟ در حالی  
 که قهرمانانی هم چون "کاوه" بردوش "جعفر" و... هم اعدام شد ند؟  
 به نظر شما این سوال حقی است که به ذهن هر خواننده ای بیاید یا نه ؟ يك لحظه  
 خودتان را کنار بگذارید فرض کنید که این کتاب را يك فرد دیگری نوشته است و  
 شما خواننده آن هستید , آیا این سوال به ذهن شما هم می آید یا نه ؟  
 این همان تناقض اساسی است که خود شما نیز از آن رنج می برید و به  
 خاطر جواب ندادن به این سوال , خودتان را به درودیوار میزنید و مجبورید که با  
 صغری و کبری چیدنهای متعدد و پریدن به دیگران , آن را دور بزنید .

### از اعدام نشدن شما بسا بسا خوشحالیم.

اشتباه نشود , ما از اعدام نشدن شما بسا بسا خوشحال هستیم , هیچکس  
 خواستار اعدام شما نبوده و نیست , تا آنجایی که به کسانی که بعد از خواندن کتاب  
 شما این سوال برای آنها پیش آمده است , مربوط می شود , کاش حتی يك نفر هم  
 اعدام نمیشد , حتی يك نفر هم شلاق نمی خورد و يك قطره خون هم از کسی ریخته  
 نمی شد . از اعدام مبارزین و مجاهدین فقط و فقط رژیم ددمنش خمینی خوشحال  
 میشود و بس .

ولی شما وارد موضوعی شده اید که به قول خودتان مبنایی باشد برای "تحقیق  
 آیندگان" , اجازه بدهید که دورنرویم و از همین الان تحقیق را شروع کنیم و کمی  
 این مساله را از روی کتاب خودتان مرور کنیم .

اگر شما اعلام می کردید که این موضوع , يك مساله شخصی است و نمی خواهم  
 بازگو کنم و در کتابتان هم این بخش را مطرح نمی کردید , هیچکس حق نداشت که  
 از شما توضیح بخواهد . ولی شما بخش قابل توجهی , از کتابتان را به وضعیت  
 خودتان بعنوان يك زندانی همراه با تعدادی دیگر تشریح کرده اید؟ پس ما حق  
 داریم که این سوال را داشته باشیم .

باور بفرمایید که هیچ قصد و غرضی هم در میان نیست . توضیحات شما , در جواب  
 به آقای احمد موسوی راهم خواننده ایم ولی سوال هم چنان باقی است؟؟!!  
 شما در ابتدای جلد اول کتابتان گفته اید که برخی مسایل را نگفته ام , اگر این  
 جزو آن بخش است میتواند بگویید نمی خواهم بگویم . و می توانید جواب ندهید  
 و لی پرسش هم چنان به جای خود باقی است .

شما در صفحه ۱۰۴ جلد سوم می نویسید : «ماگاهی وقتها از تمامی حرفهای  
 دیگران تنها آن بخشی را می شنویم که مورد نظرمان است و انتظارش را داریم  
 و می خواهیم , و گوشمان را برای شنیدن بقیه اش می بندیم , گاه آگاهانه و گاه نا  
 آگاهانه , از شنیدن سخنان يك فرد و یا گروه خود داری می کنیم. گاه تئوری و نظریه

هاي مان راز قبل تعيين مي كنيم و سپس در چارچوب و مطابق با آن ها به نقد نظرات و افكار ديگران مي پردازيم. به ظاهر مشغول شنيدن هستيم، اما در واقع در ذهنمان در حال مرور پاسخي هستيم كه از پيش انديشيده ايم و همين موجب يك بعدي شدن تحليل ها و نتيجه گيري هايماي مي شود. «

آيا در هنگام خواندن نقد احمد موسوي چنين حالي رانداشتيد؟ به نظر شما جوابيه شما و بسياري از مطالب كتابتان، كه فقط خودتان را تنها مرجع مي دانيد يك بعدي نيست؟

شما مدعي هستيد كه نوريه تاريخخانه هاي ديگران مي تابانيد، ممكن است كه كمي هم به تاريخ خانه خودتان بتابانيد؟ و اگر اين كار را نمي كنيد، آيا اجازه ميدهيد كه ديگران به تاريخخانه شما هم فقط كمي نور بتابانند؟

### سوالاتي بي پاسخ

شما در جاي نوشته خودتان مدعي شده ايد كه اساسا، اكثر در دوران محكوميتتان در زندان، "مسول بند" و "نظافتچي" و... بوده ايد (به محتوي واقعي بودن همه، اين مسوليت ها فعلا كاري نداريم) دريك كلام به قول خودتان «هميشه در زندان به طيف چپ زندان تعلق داشتم» صفحه ۸۴ جلد ۳

هم چنين در جوابيه "نقد بي غشم آرزوست" نوشته ايد: «لا اقل بازجويان اوين اين برداشت را در رابطه با من داشتند كه به عنوان شاخص ترين فرد يك بند براي بازجويي دوباره به اوين برده شدم.»

گيريم كه همه اين ادعاهاي شما درست است و هيچ خللي در آن نيست. به چه دليل چنين مهره درشتي از دست شكارچيان جاني خميني كه از ماهها قبل، روي ليست اعدامها كاري كردند، در رفت؟ در حالي كه خودتان نمونه هاي متعددي را نوشته ايد كه جانين، حتي به افراد بيمار و صرعي و ناقص العضو و حتي مادر بچه سه ساله، هم رحم نكردند. و خودتان اذعان داريد كه رژيم سعي مي كرد كه بيشترين نفرات را اعدام كند.

در صفحه ۱۸۶ مي نويسيد: «از نظر ناصريان كلييه كساني كه از سوي او براي رفتن به دادگاه انتخاب شده بودند، مستحق اجراي حكم اعدام بودند. او به هيچوجه ماييل نبود حتي يكي از آن ها زنده باقي بماند. ساعتی قبل به چشم خود ديده بودم كه چگونه ناصريان از اين كه موفق شده بود اعضاي هيئت رابري نهارنگاه دارد، از خوشحالي در پوست نمي گنجيد.»

شما در جاي جاي كتابتان از كوه مردان و شيرزنان حرف زده ايد كه وقتي آنها را خواندم دلم مي خواست كه به اندازه ۳۰۰۰۰ باريا به قول شما كه آمار جاودانه فروغها را اصولا بر اساس آمار آخوند منتظري بنا كرده ايد، بيش از ۳۰۰۰۰ بار ادامه پيدامي كرد، زيرا كه هريك از آنها از ديگري گردن فراز تر بودند. هر بار كه داستاني را ميخواندم، در مقابل تك تك آنها احساس خضوع و كوچكي

میکردم آنهایی که مرگ رابه سخره گرفتند و ایستاده مردند , زیرا که “سروها ایستاده می میرند” .  
بگذارید باهم از روی کتابتان بخوانیم .

- «کاوہ نصاری» را صدا کردند , کاوہ بیمار بود و به سختی راه میرفت درد سیاتیک تقریباً یک پایش را فلج کرده بود و از بیماری صرع پیش رفته ای رنج می برد . اورابه دادگاه بردند ولی ظاهرابه خیر میگذرد از این که از خطر جسته بود خوشحال بودم خوشحالی ام اما دیری نپایید گویا “هیئت عفو” بعد از مشورتی چند دقیقه ای تصمیم به نابودی اش میگیرد . دوباره صدایش کردند این بار از اومی خواهند که برای کاربه “بند جهاد” برود ولی “کاوہ” نمی پذیرد . وقتی که از دادگاه بیرون آمد حمله صرع شدیدی گرفت . تازه از حمله صرع فارغ شده بود و مثل گوشتی در کنار راهرو روی زمین بی حرکت ولو شده بود که نامش را برای اعدام صدا زدند . پاسداری در این میان قدم میزد نمیتوانستم جایم را عوض کنم . ولی تمام هوش و حواسم متوجه او بود یکی از دردناکترین و درعین حال شورانگیزترین صحنه هایی که در عمرم شاهدش بودم در پیش نگاه نگرانم شکل می گرفت . همزمان “ظفر جعفری افشار” رانیز صدا زدند هر دو از زندانیان مجاهد کرج بودند و از هم بندانم . “ظفر” , “کاوہ” را که توان راه رفتن نداشت , قلمدوش کرد وقتی که تلاش میکرد هر طور شده او را بلند کرده و روی دوشش قرار دهد داشتم منفجر میشدم با آن که با آنها فاصله داشتم ولی کسی بهتر از من نمیتوانست شاهد این صحنه باشد درد جانکاهی سراسر وجودم را در بر گرفته بود از خشم دندان هایم را تا آن جا که توان داشتم به هم می فشردم “ظفر” رفت و چه پرغرور می رفت . “ظفر” , “کاوہ” بردوش میرفت ... نمیدانم پیش از این تاریخ آیا شاهد چنین صحنه هایی بوده است ؟  
(صفحه ۱۷۳ )

- دنبال چه صحنه دیگری از تاریخ بوده اید , تادربرابر چشمان شما اتفاق بیفتد , که بر شما معلوم بشود کم آورده و روزه شده بودید ؟ و مانند کاوہ , نباید , این قدر دنبال این گونه زندگی را بگیرید؟

- «محسن محمد باقر مانند تیری از چله رها شد و از جا پرید .... و به شکل شیطننت آمیزی خندید به صف شدند محسن عصا زنان می رفت و چه پر صلابت میرفت دل من نیز همراهشان می رفت (صفحه ۱۴۲ )

- عباس پور ساحلی دوران نقاهت بعد از عمل جراحی روی گلویش را می گذراند که طناب دار برگردنش انداختند . (صفحه ۱۵۶ )

- از قول نصراله مرندی تعریف میکنید که یکی از زنان مجاهد اهل کرمانشاه رابه همراه کودک سه ساله اش برای اعدام می خواهند ببرند: «ناصریان کودک خردسال را با خشونت از مادر جدا کرده بود و به یکی از پاسداران گفته بود این توله منافق را بده به خواهر پاسدار تا نگهداری کند.» (صفحه ۵۷۱ جلد)

- «متوجه شدم که بچه ها قبل از اعدام پولهایی را که همراه خود داشتند پاره میکردند و در مواردی نیز ساعت هایشان را شکسته بودند که مبادا پاسداران از آن ها استفاده کنند.» (صفحه ۵۷۱)

- «بی اختیار به یاد احسن ناهید افتادم شش گلوله دریایی داشت و تاشکم در گچ بود روی برانکار اعدام شده بود.» (صفحه ۱۴۳)

- «محمد فرمانی به دادگاه رفته و بازگشته بود ..... گفت از سازمان دفاع کردم و انزجار نامه ای را که امضا کرده بودم را نیز پس گرفتم.» (صفحه ۱۶۴)

- «علیرضا حاج صمدی انزجار نامه را نوشته و بدست پاسدار میدهد تا به "نیری" برساند. در همین موقع متوجه می شود که بچه ها اعدام شده اند پاسدار مزبور را صدا کرده و برگه اش را مطالبه میکند و در مقابل چشمان بهت زده پاسدار پاره پاره کرده و روی زمین می ریزد.» (صفحه ۱۶۴)

- «مجید طالقانی نیز انزجار نامه را پذیرفته و همراه با کسانی که از قتل عام به دربرده بودند به اتاق در بسته در بند ۳ منتقل شده بود. در آن جا وقتی که متوجه می شود بچه ها اعدام شده اند متنی را تهیه کرده و به دست پاسدار بند می دهد تا به نیری برساند. این گونه بود که وی نیز به جاودانه فروغها پیوست.» (صفحه ۱۶۴)

- وقتی که به حسین فیض آبادی گفته می شود که این قدر می خوری سنگین میشوی بروی بالایی دارطناب پاره میشود و می افتی پایین .... حسن خندید و گفت: «بگذار آخر عمری یک طناب به آن ها ضرر بزدم.» (صفحه ۱۶۹)

- «ناصریان... زد پشت داریوش (حنیفه پور) در حالی که هلس میداد اشاره به حکم هیئت گفت: بدو خبیث و یزایت صادر شد. داریوش در حالی که پوز خندی به او زد با بی اعتنایی گفت من مدت ها بود در انتظار این لحظه بودم، ولی بدبخت چی به تومی دهند؟ ناصریان خشکش زد مات و متحیر مانده بود، داریوش چنان سرش را بالا گرفته و با اطمینان صحبت میکرد که از پشت چشم بند هم نگاهش هراس رابه دل ناصریان انداخته بود! او با انتخاب مرگ و با لبخند آخرینش، در واقع طعم شکست رابه ناصریان می چشاند.» (صفحه ۱۷۲)

- «سعید عطاریان نژاد چند روز قبل تر نوشتن انزجارنامه را پذیرفته بود اما شب قبل تصمیمش را گرفته بود و میگفت: رفتن ام بیش از ماندن ام موثر است.» (صفحه ۱۸۴)

پس از ذکر انبوهی از این موارد، در نهایت نتیجه گیری میکنید که: بیش از همه این پیام حسین بن علی ایمان می آوردم. آری روزگار به بدلی ها بسنده نمی کند او همیشه به اصیل ها قانع می شود. (صفحه ۱۸۵)

مساله این نیست که شما زندگی رامی خواستید و آنها مرگ را، آنها در اوج عشق به زندگی، مرگ قهرمانانه را انتخاب کردند و زندگی تسلیم طلبانه را قاطعانه به کناری پرتاب کردند.

کاش می توانستم به وصیتنامه زیبا و پاک و معصومانه، مجاهد خلق علیرضا فتوحی دسترسی میداشتم و این جا قسمتی از آن را برایتان نقل میکردم، تا معلوم شود آنها که شهید شدند عاشق ترین ها به زندگی بودند. چون که زیبایی های زندگی را فقط برای خودشان نمی خواستند به این خاطر مرگ را انتخاب کردند.

خودتان از قول نیچه نوشته اید: «ما عاشق زندگی هستیم، اما نه از آن روی که بدان خو کرده ایم، بل از آن رو که خو کرده عاشقیم. در عشق همواره چیزی از جنون هست. اما در جنون نیز همواره چیزی از خرد هست.»  
بفرمایید در فرهنگ شما معنی «کم آوردن» و تسلیم شدن چیست؟ آنچه را که شما کرده اید و خود بدان اذعان دارید از نظر کسانی که در زندان بوده اند، ماکزیم کم آوردن است. بله ماکزیم.

اشتباه نکنید، بحث مقاومت کردن و یانکردن، در زندان، تا قبل از قتل عامها نیست، بحث بر سردوران قتل عامهاست. اگر چه که برخورد فرد در دوران قتل عامها خود به میزان زیادی میتواند، مبین وضعیت فرد در دوران قبل از قتل عامها نیز باشد.

طی سالهای بعد از قتل عام، که شما در زندان بودید به اعتراف خودتان دهها مجاهد از بندرسته را رژیم مجددا دستگیر و اعدام کرد؟ مگر شما چه انزجارنامه ای نوشته بودید که شما را از اعدام شدن حتی برای سالهای بعد هم، بیمه کرده بود؟ و راستی ذهنی که مثل کامپیوتر همه وقایع را ثبت کرده است چرا این مساله را ثبت نکرده است؟ آیا انتظار دارید که خواننده حرف شما را که در مورد متن انزجارنامه می نویسد: «متن را دقیقاً به یاد نمی آورم زیرا هیچ تمایلی به حفظ آن نداشتم» را باور کند؟ و یا توجیهاات شما را در این رابطه در جواب به احمد موسوی قبول کند. آیا در خلوت خودتان هم واقعا خودتان جوابهای خودتان را باور دارید؟

البته شما بعضاً به ضعف های خودتان اشاره کرده اید، ولی واقعیت این است وقتی به کل سناریویی که شما از ابتدا بعنوان يك مجموعه بهم پیوسته، برای اعدام نشدنتان ترسیم کرده اید نگاه کنیم، نه تنها ضعیفی برداشت نمی شود بلکه قوت نیز

هست. از زرنگی های دردادگاه، تاموقع شناسی، ازتحلیل شرایط، ازشناسهائی که مستمرنصیبتان شده است، ازكلك زندهائی به بازجو، از من و من کردنها، ازقاضي جواب دادن، عید غدیروقربان، از هول شدن وسلام کردن به “هیئت قتل عام” وکشف توقف قتل عامها بدستورآخوند منتظري که ازیک تلفن به نیري استتباط کرده اید و.... درنهایت نقطه قوت شما بوده است، چراکه منجر به دربردن جان شما شده است. البته بازهم تاکید کنم که من ازدربردن جانتان بسا بسا خوشحال هستم. ولی آیا این مسایل فقط شامل حال شما شده است یا دیگران را هم شامل شده است؟ مگر عادل نوري نگفت “به خاطرعهدي که به زنده ماندن احساس میکردم، تمام تلاشم را کردم. حالا با خیال راحت به استقبال مرگ میروم” چرا عادل نوري تمام تلاشش را کرد ولی نشد؟

خوب چرا ازانتقاد “کم آوردن درزندان” این قدربرآشفته شده اید؟ به نظرمن، دلیل این همه بی مرزي درنوشته هایتان و انتقادناپذیری ازیک طرف و، این همه روی گروههای سیاسی وزندانان سیاسی تیغ کشیدن ازطرف دیگر، ریشه اش به این برمیگردد که شما با خودتان هم یک رنگ وصادق نیستید.

می توان این سوال را از شما کرد که: چه عاملی باعث شد که هیچکدام از آن دلاوران حتی “ظفر، کاوه بردوش” هم غیرت شما را برنیانگیخت؟ متأسفانه شما آنچنان “کم آورده” بودید که حتی قهرمانیهائی “محمد فرمانی” و “علیرضا حاج صمدی” نیز شما رانمی توانست به هوش بیاورد که انزجارنامه تان را پاره کرده واستواربایستید، آیا تفاوت برخورد دژخیمان را با خودتان وبا جاودانه فروغهایی که مرگ سرخ را انتخاب کردند در همین مقطع قتل عامها درنوشته های خودتان خوب ملاحظه می فرمایید؟

### جوفروشی وگندم نمایی

حال بهتر است بخشی ازواقعیت را بقول خودتان، “مونولوگهای روانی” ونقل قولها وحالات شما را که ازروزهای قبل ازقتل عامها شروع شده است، مانند قطعات یک پازل که در کتابتان ودرمیان بسیاری حقایق دیگر بوفور وجود دارد، را بیرون بکشیم وکنارهمدیگر بچینیم وحقله مفقوده رانتیجه گیری کنیم. شما ممکن است بگویید که این نتیجه گیری واقعی نیست. ولی اجازه بدهید که خوانندگان خود قضاوت نمایند. همه نقل قولها از جلد سوم کتاب به “نام تمشك های ناآرام” آورده شده است. ضمناً برجسته کردن جملات داخل متون از من است.

- دوشنبه ۳ مرداد» درخواب خود رادرجمعی از زندانیان سیاسی یافته بودم که مسعود رجوي با ایشان دیدار وگفتگومی کرد، درحالی که با ما به گفتگو نشسته بود با چشمان اشکبار از ما خداحافظی می کرد. سراسیمه از خواب پریدم خیس عرق بودم، من طی روزهای گذشته اصلاً به این نوع مسایل ومرگ وشکنجه واعدام و.... فکر نکرده بودم خواب از سرم پریده بود سیگاری در اتاق داشتیم همان

را روشن کردم و مشغول قدم زدن شدم، بشدت به هم ریخته بودم بالاخره خودم را راضی کردم که خواب است و لزومی ندارد خود را به آن مشغول کنم ... به مساله قربانی و قربانی شدن و فلسفه آن فکرمی کردم و این که باعث راهگشایی میگردد و یا خیر؟ اصولاً تأثیری در جریان تاریخ داشته است یا نه؟ ... يك احساس غریزی و نه تحلیل سیاسی مرابه وقوع يك فاجعه رهنمون می کرد. «( صفحه ۱۰۹)

- پنجشنبه ۶ مرداد: «...قتل عام زندانیان در اوین آغاز شده بود و ما اطلاعی از آن نداشتیم .... احساس میکردم که عملیات بزرگی در جریان است .... با خود می اندیشیدم : سرنوشت ما در این میان چه خواهد شد ..... به یاد خوابی افتادم که هفته پیش دیده بودم ....» ( صفحه ۱۱۵ )

- شنبه ۸ مرداد: «... لشکری با لحنی تمسخر آمیز گفت : آقاایرج , اتهامت چیه ؟ گفتم مجاهدین و خودم را جمع کردم و منتظر واکنش وی ماندم و گفت چشم بند بزن بیا بیرون ... پشت سر هم ردیف کردند» . ( صفحه ۱۲۰ )

- دوشنبه ۱۰ مرداد: «حوالی ساعت ۱۰ بامداد لشکری و پاسداران بند ضمن سرکشی به همه ی اتاقهای بند نام کلیه زندانیان محکوم به ده سال زندان یا بیشتر رایاد داشت کردند , .... لشکری از همه افراد محکوم به بیش از ده سال زندان , خواست در کنار من بنشینند به پاسدار همراهش گفت که نام همه را نویسد. من آخرین نفر بودم . قبل از رسیدن به من , به پاسدار بند گفتم : تمام شد . برویم اتاق بعدی . من ضمن اعتراض , از جای برخاستم و رو به لشکری گفتم : من هم ده سال محکومیت دارم چرا اسم مرا ننوشتی ؟ در حالی که دستم را گرفته و با شدت به ته اتاق پرتابم کرد , گفت : خفه ! لازم نکرده و به سرعت سلول مان را ترک کردند ... يك سوال اساسی این بود که چرا لشکری نام مرا یاد داشت نکرد ؟ من تنها نفری بودم که محکومیت ده ساله داشتم و لشکری اسمم را برای برخورد اولیه نیز یاد داشت نکرده بود ....» ( صفحه ۱۲۹ )

- شنبه ۱۵ مرداد : «اولین نفر من را صدا زدند. لشکری مدت زیادی کلنجار رفت تا چیزی را بپذیریم ... حتی پاسدارانش نیز بابخت و حیرت به مجادله بین ما گوش می دادند نمی دانم چرا؟ برخوردش با من متفاوت شده بود ... سرانجام لشکری وقتی بعد از تلاش بسیار نتیجه ای نگرفت گفت برو بدبخت بیچاره !! ... از زمانی که پایم را به محوطه راهروی کنار دادگاه گذاشتم تقریباً مطمئن بودم که قتل عامی در کار است .... به داخل اتاق برده شدم صدایی گفت چشم بندت را بردار لنگ را باز کردم اتاق پر از افراد گوناگونی بود که به من خیره شده بودند . هول شدم سلام کردم .... نصریان وارد اتاق شد و گفت حاج آقا آن خبیث میگوید :

نمی نویسد. نیری با بهت و حیرت و تعجب گفت در این جا پذیرفت که بنویسد ... احساس کردم که مرگ در برابرم نشسته و مرا می باید... تصمیم گرفتم کوتاه نیایم، تصورم این بود که بالاخره من را اعدام خواهند کرد. در همان ابتدا سعی کردم مرزهایی را برای خودم قائل شوم تا در صورتی که حکم به اعدام دادند چیزی به دستشان نداده باشم ... درباره پاسخ به پرسش درباره اتهام .... گفتم سازمان رجوی. نیری پرسید آیا تقاضای عفو میکنی؟ گفتم خیر، ۱۰ سال حکم دارم، هفت سال آن راکشیده ام. اگر می خواستم تقاضایی بکنم، سالهای اول میکردم که صرف داشته باشد ... نیری گفت: برو دو کلمه بنویس که منافقین به مرزها حمله کرده ان و من اعلام برائت میکنم. گفتم این وارد شدن به مناقشه ای است که ربطی به من ندارد..... یک نفر از افرادی که شناختی از اونداشتم، با اشاره به نیری گفت: ببین حاج آقا چه میگوید، همان را انجام بده. من هم با عصبانیت گفتم نظرم نیست، چنین کاری نمی کنم. نمیدانم چی شد که با من به چانه زنی پرداختند شاید به خاطر سلام اولی بود، شاید از آن جایی که چهار نفر پیش از من را به اعدام محکوم کرده بودند و می خواستند آنرا کتی بدهند. در واقع آنها پیش مرگ من شده بودند. یک لحظه به ذهنم زد چرا این همه اصرار می کنند؟ شاید همه را اعدام نکنند. فکر کردم بهتر است که امتحان کنم و روزنه ای را باز بگذارم. من باز هم روی گفته قبلی خودم محکم ایستادم حرف آخرانیری میزد گفت پاشو برو بیرون هر چه میخواهی بنویس.» (صفحه ۱۳۵-۱۳۷)

- «لشکری از مقابلم رد شد سرم پایین بود مرا شناخت برگشت و با انگشت چند بار روی سرم زد و گفت ایرج بدبخت بیچاره تو آمدی این جا» (صفحه ۱۴۷)

- « جزنیری و ناصریان که من رابه دادگاه برده بود کسی در دادگاه نبود، نیری گفت این مزخرفات چیست که نوشتی؟ .... پاسداری کاغذی بدستم داد من هم یک خط انزجار نامه نوشتم، پاسدار گفت همین گفتم آری وبه دستش دادم. چیزی نگفت آن شب از اعدام رهیده بودم بیرون که آمدم اسدالله ستارنژاد را در راهرو دیدم یک لحظه چشم بندش را بالا زد و در حالی که در چشمانم می نگریست گفت: اگر زنده ماندی سلامم رابه مسعود و مریم برسان، تقی دادودی که روبروی او نشسته بود خندید و گفت مال من راهمینطور!

حمید عباسی سر رسید همگی خاموش ماندیم .... در حالی که خودکاری به در دستش بود وبه میله های شوفازکنار راهرو می کشید وبه تمسخر می گفت: عاشورا مکرر مجاهدین!» (صفحه ۱۴۷)

- « لشکری نیز از ماجرای انفرادی رفتن مان آگاه بود و حضور یافتن او در دادگاه به شانس ما بستگی داشت ... از لحظه ای که متوجه شدم بچه ها رفته اند گرفتار شدم در لقی لقه میان رفتن و ماندن مدت زیادی به آخرین وسوسه های مسیح اندیشیدم ... در حالی که عیسی مسیح را بر چلیپا به چارمیخ کشیده بودند



ورسیدن مرگ را انتظار می کشید ، يك دم از زندگی غافل نمی شد . آیا مانند مسیح اسیر و سوسه های ماندن شده ام .... از مرگ نمی ترسیدم ولی خواهانش نیز نبودم. آیا تفاوتی بین مرگ و شهادت است ، آیا تفاوتی است بین مرگ ناگزیر و استقبال از مرگ ، مرز بین این دو کجاست؟» (صفحه ۱۵۱)

- « ..... دلم سخت هوایش ( امیر حسین کریمی ) را کرده بود .... از هر که که می رسیدم خبری نیافتم ، روزهای بعد هر روز در راهروی مرگ او را جست و جو می کردم .» (صفحه ۱۵۲)

- « بلافاصله نام مارا خوانده و به بند سابق ملی کش ها بردند ،... به محض اینکه وارد سلول شدیم به اتفاق م پ شروع به مورش زدن کردیم.... برایشان توضیح دادم که همه از سویی خمینی به اعدام محکوم شده ایم و این هیئت قرار است که تعدادی از ما را عفو کند و اعدام نکند... از جمع ۷۴ نفره مجاهدین ۷۰ نفر اعدام شدند و از آن جمعی که آن روز مورد خطاب ما بودند تنها ۲ تن زنده ماندند.» (صفحه ۱۵۲)

- « بعد از نهار دوباره مرا برای رفتن به دادگاه صدا زدند وقتی که به طبقه پایین رسیدیم ناصر یان منتظرم بود به دادگاه برده شدم همه اعضای هیئت حضور داشتند ، نیری گفت این چیست که نوشته ای ؟ و برگه را با عصبانیت پاره کرد گفتم همان چیزی است که خودتان خواستید . گفتم من همین يك جمله را خواستم ؟ ..... به جای او ناصر یان مثل ماریه خودش می پیچید ، نیری گفت : حالا برو در ستنش را بنویس ! ناصر یان با کراهی مرا از دادگاه بیرون برد و برگه ای دیگر به دستم داد ، این هم چند خط بیشتر نبود و نمی دانم که انشایی چه کسی بود متن آن از نظر محتوی فرقی با آن چه که من نوشته بودم نمی کرد ولی چند خط بود . متن را دقیق بیاد نمی آورم زیرا هیچ تمایلی به حفظ آن نداشتم .» (صفحه ۱۵۴)

- « در اندیشه بودم که مبادا دوباره من را به دادگاه ببرند ، يك لحظه از عفلت پاسدار کافی بود تا نقشه ام را عملی کنم خودم را به آخرین نفر نزدیک کردم و بلافاصله پشت سر او ایستادم کارها هیچ نظم و ترتیبی نداشتند به همان راحتی که امکان داشت به اعدام محکوم شوی اگر شانس یاریت می کرد و مجالی مناسب پیش می آمد شاید جان سالم به در می بردی » (صفحه ۱۵۷)

- « ناصر یان دفتر یادداشتش را خط کشی کرده بود ... در کنار نام حسین فیض آبادی نوشت : خبیث - اعدام ..... در مقابل نام من هم نوشت : اعدام » (صفحه ۱۶۱)

- «به انزجارنامه ای که امضا کرده بودم می اندیشیم. آیا کاردرستی انجام داده بودم؟ آیا نباید از امضای آن خودداری میکردم؟ پاسخ های متضادی ذهنم را اشغال می کردند. گاه از خودم بدم می آمد و گاه احساس مسولیت های انجام نداده زیادی بردوش دارم که باید از عهده انجامشان برآیم. گاه به این نتیجه می رسیدم که بدون بچه ها شاید گزینه رفتن به پای جوخه های اعدام، ساده ترین راه باشد.... می دانستم که تمام تلاش جلادان در این خلاصه می شود که عده ای بیشتری از بچه هارا دم تیغ بدهند.» (صفحه ۱۶۲)

- «آیا حق داشتم ابراز ندامت کنم؟ تلاش میکردم با به خاطر آوردن نمونه های تاریخی، به خودم قوت قلب بدهم، بیش از همه ژاندراک و سرنوشت غم انگیز او به کمک می آمد... هیچ گاه کسی اورا به خاطر ابراز ندامتی که انجام داده بود مورد سرزنش قرار نداده و تاریخ به همراه قدردانی از ملت فرانسه، از او چهره ای اسطوره ای ساخت که منبع تلاش و انگیزه برای نسل های بعدی شد. آیا شرایط من با او یکسان بود؟ آیا می توانستم خودم را در موقعیت گالیله.... ابراز ندامت های آنها دارای تاثیر اجتماعی بود و لی هیچکس از ابراز ندامت من جز وجدان خودم آگاه نمی شد.» (صفحه ۱۶۳)

جمعه ۲۱ مرداد: «بعد از نهار به دادگاه فرا خوانده شدم.... برای کسی که نوشتن انزجارنامه را پذیرفته بود، رفتن به دادگاه می توانست خطرناک باشد. چرا که ممکن بود مساله به همکاری اطلاعاتی راپیش بکشند و این به منزله پایان کار بود.» (صفحه ۱۶۳)

- «امروز (۲۲ مرداد) تکیه اصلی هیئت روی همکاری اطلاعاتی بود تا آنجایی که میدانم همه کسانی که امروز اعدام شدند در معرض این سوال قرار گرفته بودند.» (صفحه ۱۷۷)

- شنبه ۲۲ مرداد «حوالی ساعت ۱۰ صبح نامم را صدا زدند با عجله و همراه با اضطراب و دلهره آماده شده و به دادگاه رفتم.... چیزی نگذشته بود که ناصرین را دیدم که به دنبال شکار میگشت، سعی کردم خودم را از نظرش مخفی کنم... هرگونه تلاشم برای مخفی شدن از پیش ناصرین و بقیه جلادان به منزله این بود که یکی از دوستانم در تیررس او قرار خواهد گرفت، در واقع من او را در پی طعمه دیگری روانه می کردم. قرعه به نام ابراهیم اکبری صفت افتاد.» (صفحه ۱۶۹)

- «سرم را گذاشته بودم بین پاهایم تا اگر لشکری از اتاق بیرون آمد من را شناسد. کاری بی ثمر بود، ولی شاید همین نجات بخشم می شد. امیدم را از دست نمی دادم و در انتظار زندگی نشسته بودم.» (صفحه ۱۷۵)

- « سه شنبه ۲۵ مرداد اول وقت صدایم کردند و به محوطه دادگاه بردند. منتظر فرصتی بودم که خودم را به راهرومرگ برسانم .... لشکری اتاقتش را برای انجام کاری ترک کرد ... ناصریان از دادگاه بیرون آمد و به دنبال شکار و قربانی جدید بود تا به مسلخ برسد. وی از روی دفترچه اش لیستی راهرو روز تهیه می کرد به دنبال قربانی می گشت کاربرای چند دقیقه ای به درازا کشیده بود ناصریان هنوز بازنگشته بود ... درنگ را جایز ندانستم شاید مجبور می شدم در موقعیت بدتری به دادگاه بروم حضور ناصریان و لشکری را ترجیح دادم ... همین مساله باعث شد که تمرکزشان به هم بریزد و جو دادگاه عوض بشود نیری گفت برو یک متن بنویس که به درد مصاحبه بخورد کل توقفم در دادگاه یک دقیقه نشده بود که ناصریان از راه رسید .

گفت : حاج آقا این خبیث ها پدر ما را در آورده اند هیچکدام حاضر به همکاری نشده اند .... از اتاق بیرون آمدم و دوباره یک انزجار نامه دیگری نوشتم . این بار با آرامش بیشتر و فشار کمتری به این کار دست زدم به لحاظ محتوی با قبلی ها فرق چندانی نمی کرد . فقط چند خطی شرح و بسطش داده بودم . اضافه کردم که در طول زندان همیشه سعی کرده ام که قوانین را به رسمیت بشناسم و در هیچ حرکت جمعی نیز شرکت نداشته ام و بیشتر آدم گوشه گیر و منزوی بودم. » (صفحه ۱۸۰)

- « محسن محمد باقر چشم بندش را بالا زد و چشم در چشمم انداخت و گفت چي چي مرگ حق است من زندگي را دوست دارم نمیخواهم بمیرم . از روی عجز نمیگفت نگاهش به زندگي را تشریح می کرد . سپس اضافه کرد من عاشق بچه ها هستم احساس کردم که شاید همدیگر را ببینیم به او گفتم چیزی به عنوان یاد گار به من میدهی ؟ دوباره چشم بندش را بالا زد و در چشم هایم نگاه کرد و گفت یعنی من را اعدام می کنند و تو زنده می مانی ؟ بعد خندید و گفت یعنی تو هم حکم اعدام مارا می دهی بی ریخت ؟ خندیدم و گفتم : نه منظوری نداشتی . من هم به تو یک یادگاری خواهم داد . لحظه ای فکر کرد و سپس حلقه از دواجش را در آورد و دستش را به سوی من دراز کرد و گفت فکر میکنم این بارزش ترین چیزی است که دارم .... پیش خودم گفتم نا فلا تو می دونستی چه اتفاقی قرار است بیفتد ؟ » (صفحه ۱۸۳)

- « صدای زنگ تلفن را شنیدم , صدای نیری به گوشم خورد ولی بی توجه از آن رد شدم ... باعزیمت " هیئت قتل عام " به اوین دسته دسته افرادی را که در محوطه دادگاه باقی مانده بودند , به بندهایشان منتقل کردند . ما هنوز در راهرو مرگ نشسته بودیم . " د- ص " پرسید چه خبر است ؟ گفتم : فکر میکنم از بالا دستور توقف اعدام داده شده است . زیرا هنگامی که به دستشویی رفتم بودم صدای زنگ تلفنی را شنیدم و بعد از آن متوجه تعطیلی دادگاه شدم . شاید به دلیل فشارهای

منتظري دستور توقف اعدام ها صادر شده بود. شاید به دليل فرار سیدن دهه اول ماه محرم دست به چنین اقدامي زده بودند .....  
از قرار معلوم فشارهاي منتظري تاحدودي کارساز شده بود. ماشين کشتار در روزهاي ۲۵-۲۲-۲-۱۸-۱۵-۱۲-۹-۸ مرداد يعني جمعا ۸ شب و روز در گور دشت مشغول قتل عام زندانيان مجاهد بود.....» (صفحه ۱۸۵)

- جمعه ۲۸ مرداد. «ناصریان به همراه چندین پاسدار.. به سلول وارد شد.... گفت چه کسی در مراسم جشن بند شربت داد؟ اندکی فکر کرده و بامکت و تامل، درحالي که آب دهانم را قورت میدادم گفتم. قربان نبودم... غدیر بودم... غدیر نبودم، قربان بودم... آن قدر این دورا قاطي پاطي و مکررمي گفتم که نفهمید چه میگویم. خسته شد و گفت صد بار هم با تو برخورد شود کم است. خبیث و یزیت صادر شد. برو بیرون....» (صفحه ۱۸۹)

- «ناصریان به من رسید آن قدر خسته و کلافه و درمانده بود که به من گفت: برای چي این جایستاده اي، با تمام مرارت هايي که آن روز کشیده بودم اما فکر و حواسم به خوبی کار میکرد و از حضور ذهن و سرعت عمل کافي برخوردار بودم. بویژه که نبرد مرگ و زندگی بود و اراده کرده بودم که تا آن جا که ممکن است تسلیم شرایط نشوم.... يك لحظه به ذهنم زد که شاید مرا شناخته است گفتم نمیدانم! آوردند و گفتند این جا بایستم فقط آوردند را به آن چه اتفاق افتاده بود اضافه کردم. جمله فوق را به صراحت بیان نکردم تا اگر متوجه شد من كي هستم بگویم آن طرف راهرو ایستاده بودم یکی از پاسداران دستم را گرفت و آورد این طرف. حداقل چهارتن از پاسداران من را بخوبي مي شناختند ولي هیچ يك به او یاد آوري نکردند این هماني بود که خودت گفتي از سلول بیاید بیرون و این جا بایستد. پاسداران تقریبا ذله شده بودند و گویی نیاز به استراحتي هر چند کوتاه برای از سرگیری کشتار و جنایت داشتند. در آن شرایط تمایل چندانی برای ادامه نبرد نداشتند. رویارویی آنها با بچه ها رمقي برایشان نگذاشته بود. ...ناصریان پرسید چند بار با تو برخورد شده است؟ گفتم يك بار گفت صد بار برخورد هم با شما خبیث ها کم است و دستورداد بیناندازیدش همین تو! نمیتوانستم باور کنم با وجود همه مشکلاتي که داشتم تلاش میکردم در لحظه هايي که مرگ رابه انتظار مي نشستم زندگی را در رویاهاي خود دنبال کنم.» (صفحه ۱۸۹)

آقاي مصداقي پاراگرافهاي فوق که عينا از جلد سوم کتاب خودتان نقل شده است، به روشن ترین وجه بازگوکننده کم آوردن جدي شما است، همان چيزي که سخت به شما گران مي آید. متأسفانه شما آنقدر به سرخودتان هم شیره مالیده اید و این مسایل را نتوریزه کرده اید که خودتان هم باور کرده اید که کم نیآورده اید. شما از آغاز زندگی بهر قیمت را بر مرگ با شرافت که جاودانه فروغها انتخاب کردند،

ترجیح دادید. و هر چه که جلوتر رفته اید بهای بیشتری برای زنده ماندن پرداخته اید. اشتباه نکنید، حرف ما این نیست که چرا این انتخاب را کرده اید، حرف ما این است که چرا جوفروشی و گندم نمایی می کنید؟ چرا می خواهید ضعفهای خودتان را قوت جلوه دهید؟ بگذارید که تصریح کنم، متأسفانه شما زندگی را از جلادان گدایی کرده اید، شما حتی در خواب هم از مرگ می ترسیدید. درست به همین خاطر در مقابل جلادان، اینقدر ترسان و هول و کلافه بوده اید.

راستی چرا شما این قدر "آیت الله منتظری" را حواحلوا می کنید، آخوندی که تامقطع قتل عامها در تمامی جنایات رژیم سہیم و شریک بوده است و باید پاسخگوی آنها باشد، و بعد از نوشتن خاطراتش، هم در مورد جنایات رژیم که قطعاً هزاران صفحه میتواندست، افساگری کند، سکوت کرده است. شما در "نقد بی غشم آرزوست" می نویسید: «یک بار دیگر نیز می گویم و به داشتن چنین دیدگاهی هم افتخار میکنم که کارشایسته و درست را از هر کسی که باشد، نادیده نگیرم، هنوز هم اعتقاد دارم که از یک نظر آیت الله منتظری در تاریخ مانمونه است... من از این بابت با وجود این که هیچ قرابتی بین خود و او نمی بینم به او احترام می گذارم. توجه داشته باشید که رهبران سازمانی که احمد موسوی هوادار آن است، پرسر صاحب یک رادیو و بر خوداری از قدرت بیشتر در یکی از دهات دور افتاده کردستان عراق بر روی هم و بر روی مادر شهید اسلحه کشیده و شلیک کردند و عده ای از رفقای خود رابه خاک و خون کشیدند....»

راستی حتی از همان جنبه مورد نظر شما "آیه الله منتظری" از آنهایی که در گاپیلون باهمان وضعیتی که به آن اشاره کردید، قابل احترام بیشتری است؟!؟! مرز شما بین خلق و ضد خلق در کجا بسته میشود. بالاخره تا همین نقطه هم که می بینید، آخوند منتظری صف خودش را کاملاً از آخوندهای جنایتکار متمایز نکرده است. که اگر باشد باید بگونه دیگری برخورد کند. بالاخره ما نفهمیدم که نظر شما در مورد بقول خودتان "آیه الله منتظری" چیست؟ و چه جایگاهی از نظر شما دارد.

خواهش می کنم به خوانندگانتان اعتماد کنید. هدف من توهین و یا خراب کردن شخصیت شما نیست. هدف معنی و مفهوم، "مقاومت" و "پایداری" و "نمره قبولی گرفتن" در یکی از سخت ترین آزمایشات مردم و جنبش انقلابی و زندانیان سیاسی ما در برابر یکی از تاریک ترین و قسی القلب ترین حکومت های تاریخ بشری میباشد. به این مفاهیم نباید کوچکترین خدشه ای وارد بشود وگرنه پاسدار خون آن جاودانه فروغها، از جمله "محسن وزین"، "جعفر هاشمی"، "فاطمه کزازی" و.... نبوده ایم.

خودتان به نوعی این مساله را در لابلای مسایل اشاره می کنید «تمامی تلاش ما خلاصه شده بود به این که چه سناریویی را در دادگاه و در مقابل هیئت قتل عام بازی کنیم تا آن هارامجاب کنیم که دست از سرمان برداشته و جان مان را نستانند»

ولی دریغ از این که محتوی این سناریوی را رو کنید. باز هم اشتباه نکنید که من علاقه ای به روی کردن و کنکاش در زوایای زندگی فرد شما ندارم، بلکه

“مونولوگهای” زندانی ای که متأسفانه و ناخواسته “ایرج مصداقی” در این جا نام گرفته است می باشد.

شما بخودتان “نمره قبولی” می دهید ولی به نظر من در همان گام اول رفوزه گی را انتخاب کرده بودید. حتی، دهها قهرمان گرد و گردنفرازی راهم که چشم در چشم، دیدید و هر کدام هم چون صاعقه ای تند، میتوانست زورق وجود هرانسانی را آتش بزنند نیز، نتوانست شمار از رفوزگی نجات بدهد زیرا این جا نقطه ای بود که مایه درونی هر فرد خودش تعیین کننده است و متأسفانه شما بشدت در این زمینه فقیر بودید.

در حالی که دادگاه بسیاری از قهرمانان سربدار، به منظور صدور حکم اعدام گاه يك دقیقه هم طول نمی کشید؟ چند نوبت به دادگاه رفتن و انزجار نامه نویسی و پاره کردن به وسیله نیری و دادن متن بوسیله ناصریان و بحث های دموکراتیک!!! حاکم جلاد خون آشام درباره تعویض متن انزجار نامه باشما برای چه بوده است؟ آیا باز هم می توانید مدعی بشوید که کم نیاورده اید؟

شما در صفحه ۱۹۲ شعری رانوشته و سپس ادامه داده اید که: «این شعر را به یاد سردار خیابانی از حفظ کرده بودم و همیشه به یاد اومی خواندم و در تنهایی ام به یاد او اشک میریختم. حالا بیش از هر زمان دیگر به تکرار آن نیاز داشتم. بارها در خلوت خویش به یاد بچه ها گریسته بودم بی آن که کسی گریه ام رادیده باشد. شاید برخاسته از غرورم بود و نمی خواستم که کسی ناله ام را بشنود.»

انشاءالله علاقه شما به سردار باز هم بیشتر و بیشتر بشود، ولی چرا همین غرور در هنگامی که چشم در چشم قهرمان شیردل “محسن محمد باقر” انداختید و به شما گفت “تو هم حکم اعدام من را میدهی بی ریخت” بسراغتان نیامد؟.

لنین می گوید که شرم يك پدیده انقلابی است، آیا شما در خودتان چیزی از این پدیده حتی با ذره بین هم پیدا می کنید؟

چگونه است که شما بعد از ۱۵ سال آخرین لحظات زندگی گرد دلاور، محسن محمد باقر را نقل می کنید و می نویسید: «... پیش خودم گفتم ناغلا تو می دونستی چه اتفاقی قرار است بیفتد» و شرم نمی کنید.

چگونه است که شما سه روز بعد از خاتمه اعدام هزاران جاودانه فروغ از جمله “امیر حسین کریمی” که آن همه دلتان هوایش را کرده بود، مصطفی مردفر، مجاهد قهرمان فاطمه کزازی که بادیدن نامه اش اشک در چشمانتان حلقه زده است، ناگاه در زندان به جای انبوهی آهنگ های شاد و انقلابی که یاد یاران سرفراز را تداعی کند و بر عزم هر فرد می افزاید، دلتان برای بوقهای عروسی تنگ میشود و می نویسید:

- شنبه ۲۹ مرداد: «... خودمان به اندازه کافی غم و اندوه کم داشتیم صدای نوحه و عزاز همه جا شنیده میشد، دلم برای بوقهای عروسی چند روز پیش تنگ شده بود. (صفحه ۱۹۱ جلد ۳)

شما علت مقاومتتان رادرزندان حد اقل تا مقطع قتل عامها، مدیون دیدن ، پیکر سردار خیابانی وشهدای ۱۹ بهمن می دانید. در ۲۵ مرداد آخرین روز اعدام زندانیان مجاهد ، هم هیچ غیرتی در شما مشاهده نشد ، وازگرد گردن فرازی به نام «عادل نوری» که تمام تلاشش رابرای زنده ماندن کرده بود نیز عبرت نگرفتید واز او می خواهید که سلامت رابه موسی پرساوند شما که این قدرشیدای سردار خیابانی ، بودید چرا خودتان حضوری سلام نرساندید؟

-«عادل نوری رادرکنارم یافتم ، گفت که به پایان راه رسیده است ومنتظر است هرلحظه اورابرای اجرای حکم اعدام ببرند . روحیه اش بسیاربالا بود .گفت به خاطر تعهدی که نسبت به زنده ماندن احساس میکردم تمام تلاشم راکردم حالا باخیال راحت به استقبال مرگ می روم . ازقول من همه بچه هارابوس خوشحالم که به دیدارشهدا میروم . گفتم ازقول من به موسی خیابانی سلام برسان ! » (صفحه ۱۸۴ جلد ۳)

بدون اغراق وقتی که این جمله شمارا خواندم ، شرم سراپای وجودم رافراگرفت ، وبه یادگفته امام حسین افتادم که فریاد زد این زندگی نیست ، این نکتب وزبونی وتسلیم طلبی است. ازکجا این اطمینان رابه زنده ماندن خود داشتید؟ درهمین دستگاه ، درجای دیگری دردستگاه فکری تسلیم طلبانه خودتان می نویسید: «احساسم این است که افراد چه بسا به لحاظ روانی حتی زمانی که طناب داربه دورگردنشان افکنده می شود نیز امیدی به نجات دردنشان داشته باشند». بله این احساسات شما درست است ولی احساسات ذهنی فردی است که بشدت کم آورده است.

برخلاف دیدگاه و عملکرد شما ، ازوقتی که هرکس شهادت را انتخاب میکند دیگر عاشقانه گام برمیدارد ، دیگرسرازپانمی شناسد. مگرمحسن محمد باقرنگفت که «چی چی رومرگ حق است ، من زندگی رادوست دارم نمی خواهم بمیرم .... (اما) من عاشق بچه ها هستم». ازنقطه انتخاب فقط عشق به بچه هاست که انگیزه ودینامیزم محسن محمد باقربوده است. چیزی که در شما مشاهده نمیشود شما فقط عاشق خودتان هستید وبس. به همین خاطر «عشق بچه ها» در شما کور شده است.

آنچه که شما درکتابتان بعنوان زندگی تبلیغ می کنید ، زندگی نیست ، کم آوردن وبا عرض معذرت، ذلت وزبونی است. چگونه شما شاهد دارزده شدن ، صدها نفر از عزیزترین دوستانتان بودید ولی زندگی را انتخاب کردید . درپیش وجدانتان به فاطمه کزازی قهرمان وبرادردلاورش که این همه درنزد شما عزیز بودند ، به مصطفی مرد فرو..چه جوابی دارید که بدهید؟.

ازاین که حقایق تلخی رابیان کردم ، عذرمی خواهم . باورکنید که هیچ هدفی بجزکمک به خود شما ، درمرحله اول وروشنگری درمرحله بعدی چیز دیگری ندارم .ممکن است برای شما سخت باشد ، ممکن است که شما را آزرده کرده باشم ، ولی خودتان این داوری را خواستید.

من شمار از نزدیک نمی شناسم , و هیچ گونه کینه ای هم به شما ندارم ولی من نوع دیگری به جهان پیرامونم از جمله مرگ و زندگی , عزت و ذلت , نگاه می کنم . این مفاهیم را هیچ چیز , و هیچ شرایطی و هیچ نظم نوین جهانی ای عوض نمی کند . من مطمئن هستم که شما مشکلی در فهم این گونه زندگی ندارید , کتابتان بخوبی گویای این مساله است ولی متأسفانه شما هرگز حاضر نشده اید که بهای فهم خودتان را بپردازید .

آقای مصداقی باور بفرمایید , با صد جلد کتاب هم , حتی یک کاه را نمی توان از عرش به فرش کشید . صداقت و مایه گذاری انقلابی اولین شرط هر کاری است . همین وبس

حرف بسیار است ولی در خانه اگر کس است یک حرف بس است .